**پنجاهمین سال وفات تولستوی**

 **جمال زاده، سید محمد علی**

امشب که این سطور را می‏نویسم شب هفتم ماه نوامبر 1960 میلادی مطابق با 17 آبان 1339 هجری شمسی است.درست پنجاه سال پیش در چنین شبی در ایستگاه خط آهن دهکده‏ای واقع در دویست کیلومتری مسکو پیرمرد ریش‏سفیدی که پیراهن بلند روستائیان را دربرداشت درآغوش یک نفر از کارمندان بی‏نام و نشان ایستگاه دور از کس و کار خود دار فانی را وداع گفت.نام این‏ پیرمرد لئون تولستوی بود و تولستوی که بدین صورت در سن هفتاد و دو سالگی در روی برف جان‏ میسپرد یکی از مشاهیر آن زمان بود،و از آن پس روز بروز بر شهرت و عزتش افزوده شده است. مقصود ما در اینجا معرفی این مرد بزرگوار و نویسنده بسیار مشهور نیست و هرکس بخواهد اطلاع‏ بیشتری از زندگانی و کارها و آثار جاویدان او حاصل نماید میتواند بکتابهای بسیاری که بزبان‏های‏ مختلف در ترجمهء حال او نوشته شده است مراجعه نماید.

همین الآن که این کلمات را بروی کاغذ می‏آورم رادیوی شهر ژنو برای تذکار مرگ تولستوی‏ موسیقی عزا میسراید و یقین دارم در همین دقیقه در اطراف جهان کرورها مرد و زن بشنیدن حوادث‏ و وقایع زندگی و مرگ این مرد که خود را مرد تمام دنیا می‏دانست -و الحق مرد تمام دنیاست-مشغولند و با احترام تمام تصویر فراموش‏ناشدنی او را با آن چشمهای ژرف‏بین و نظر نافذ و ریش سفیدی که‏ مانند موجی از نقره تا بروی سینه‏اش می‏آمد و آن پیراهن روستائی ساده و آن کمربند چرمین‏ و آن چکمه‏های بلند دهاتی در مقابل فکر و خیال مجسم ساخته‏اند و از خود می‏پرسند آیا میتوان باور کرد که او مرده باشد و ما زنده.آیا میتوان وجودی چنین را که دریای پر طوفانی بود و هنوز طوفانش عالمی را میلرزاند و مرده و رفته نامید و خودمان را که وجودمان ماشین خوردن و دفع کردنی‏ بیش نیست زنده بخوانیم.

کتاب‏های تولستوی بمحض انتشار چنان شهرت عالمگیری میگرفت که کمتر نظیر آن درعالم‏ دیده شده است.با این همه روزی رسید که خود را از شهرت و افتخار بکلی بیزار دید و او نیز مانند احمد غزالی خودمان بزبان حال مترنم این مقال گردید که:

«بستر دنی است آنچه بنگاشته‏ایم‏ بفکندنی است آنچه برداشته‏ایم» «سودا بوده است آنچه پنداشته‏ایم‏ دردا که بهرزه عمر بگذاشته‏ایم»

از شهر و مردم و قال و قیل دنیا کناره گرفت و در ملکی که در یاسنایاپولی‏یانا داشت در حقیقت‏ گوشه‏نشین حشر و نشرش منحصر به روستائیان و رعایای خرده‏پا گردید.در آنجا بود که پیرمردی‏ که دراطراف جهان مرید بسیار پیدا کرده و حتی عده‏ای در حق او احترامی را که به پیغمبران‏ میگذراند قایل بودند درسال 1881 میلادی با یکنفر رعیت ساده که مرد خدا بود آشنائی پیدا کرد. این مرد موسوم بود به واسیلی سونتابف و تولستوی را با عقاید پاک و بی‏آلایش و ساده‏ای که دربارهء خدا و مذهب و کتاب انجیل داشت همراه ساخت و معروف است که باو گفت«هر چه را داری رها کن‏ و از دسترنج خود زندگی بنما و با حدی ستم و جفا روا مدار و زیر بار هیچ حکومتی مرو بخصوص‏ حکومتی که ترا بجنگ و خونریزی بخواند.»

از آن پس تولستوی خود را مدافع این اصول جدید دانست و با تمام قوای خود بمبارزه پرداخت‏ و بخصوص در حمایت فرقه‏ای که بنام دون خوبورها عقایدی شبیه بعقاید او بودند و از طرف‏ حکومت و جهال و متعصبین مورد زجر و آزار قرار گرفته بودند قد علم ساخت. در سنهء 1892 کتابی‏ نوشت باسم«رستگاری در خود شماست»که حکومت مستبد تزاری انتشار آنرا ممنوع ساخت ولی در همان اوان در انگلستان بطبع رسید و منتشر گردید.

هرچند همه میدانستند که تولستوی در حقیقت مغضوب امپراطور و حکومت است مردم دسته‏ بدسته از راههای دور بزیارتش میرفتند و یاسناپولی‏یانا طوافگاه مردم دور و نزدیک گردید.امروز هم همچنانکه حکومت مستبد تزار جرئت نمیکرد که بخود این پیرمرد بزگوار صدمه‏ای برساند و دق دل را بر سر هواداران و طرفدارانش خالی میکرد حکومت شوروی کمونیستی از مردم و جماعاتی‏ که گروه بگروه بزیارت مزار او میروند جلوگیری نمینماید و چنانکه بر طبق حساب ارقام بثبوت‏ رسیده است امروز پنجاه سال پس از مرگش پنجاه ملیون جلد از شاهکار جاودانی او موسوم به «جنگ‏ و صلح»در اطراف و اکناف کرهء زمین خوانندگان بسیاری را از مذهب و نژادی محفوظ و مستفیض می‏دارد.

تولستوی زنده است هرچند پنجاه سال از وفاتش میگذرد و باز قرنها زنده خواهد ماند و مرده‏ کسانی هستند که هر چند سواد خواندن وفرصت خواندن و وسایل خواندن دارند بکارهای دیگر مشغولند که از حلق و جلق گذشته ابدا باروح و با جان سر و کاری ندارد.

همه را مکه هرچه درکیسه‏ همه را کعبه آنچه در شلوار

ژنو،شب هفتم نوامبر 1960 میلادی